

نهاد اکت نغمه از بس نغمه نغمه  
 ز دست یزد بخند با لب قطع گفتوی من  
 جگه خون نزلت  
 اگر سیر از دیو نام  
 تن من که بیک نماز زخم تیر بادار  
 به زخم کشکان پروانه ز خون خون  
 می بخورم فریادی کشید جانمی یام  
 کی از ترس دست معمار کشیدت قهر  
 چنان که بهمان دور تا از راه پایت  
 بنیادت بسج پرواز خطر ارباب خست را  
 شکستن ز چرخ رفتن خون غولین غلط  
 بگردن خون صد گل دار از یک چاک رسوا  
 بهم افلاک کج چون تار را  
 فغان سوخت آتش  
 در فصل کلی در نکتی کلزار با آمد  
 بر کنی شهر روی سکه از بهر همان این  
 کلستان بی کلی رویت بزنی تک بود  
 چنان کردم ز بس سبک خود بر سوار  
 ز بگری چنان سوخت زبان دل یکی کردم

چوهر

چوهر قتل من آن حور زاد بر خیزد  
 ز انتقام چشم ز بس غبار افشاد  
 محیط سینه خطر ناک مابین حسن  
 یخمار دیکل از یک یادش میبرد  
 دیدنش از دور ناخن میزند زخم را  
 بسکه بتیغ محو و میخ از دل را خوش  
 کشنی حاکم ساهل از خاطر کشد  
 سوخت مارادی جویا  
 وحشت می آورد غلغله  
 شراب حسن معنی ز فر دمار بری دارد  
 رخش نوحه جود ز سایه نظاره عاشق  
 کلی مرد است از نقش تعلق ساده کردید  
 چنان شناده در پشته خود کرده ام سوخت  
 کلید عین موج بی دندان میگرد  
 ره خوابیده را آواز با فغان میگرد  
 که گردبال غنچه کل میماند میگرد  
 پروا سپا این مور کرد دانه میگرد

Copyrighted material